منوچهر جمالی

جمهوری ایرانی
و
عوامِ سکولار !

روستائی احمق وشهری عاقل
عـوام وبینش زمانی- حسی(سکولار)

هنگامی « خرد، برپایه حواس انسان» میاندیشد ،
به « بینش زمانی، یا سکولار،یا آوامی » میرسد

چرا« بینش زمانی» را که « بینش حسّی » باشد
به «عوام ، یا به روستائیان ودهقانان » نسبت دادند؟

زرتشتیان به خرّمدینان، اوامیگان(عوامی) میگفتند

با تحقیر« عوام » ،« خرد انسان »، تحقیرمیشد
که از« بینشهای حسی –زمانی، یا سکولار »
پیدایش می یابد

حاشا که خلق، کار برای خدا کنند
تعظیم مصحف(قران) ، ازپیِ نقش طلاکنند
این جامه حریرکه مخصوص کعبه است
پوشند اگر به دیر،   به او اقتدا کنند
مصحف (قران) به زیرپای گذارند ازغرور
دستارعقل ، ازسر جبریل ، واکنند
صائب

نخستین بار درشاهنامه ، درداستان اردشیربابکان ، بنیادگذار حکومت زرتشتی ساسانی، با پدیده واصطلاحِ « عوام و عامه و عامیان» روبرو میشویم . اردشیربابکان ، برای نخستین بار درایران ، حکومتی برپایه « دین زرتشتی » بنا می نهد، و شاهی ودین زرتشتی را ، **دوبنیاد به هم بافته وازهم جدا ناپذیر** میشمارد که درفرهنگ ایران ، بی پیشینه بود . بدینسان **با ساسانیان ، درایران،« حکومت دینی » به وجود میآید** . درهمان پیدایش زرتشت ، گشتاسپ وپسرش اسفندیار، برای گسترش دین زرتشت ، دست به جهاد و بت شکنی درنیایشگاهها زدند و بنا برگزارش شاهنامه :

کشیدند شمشیرو گفتند اگر   کسی باشد اندرجهان سربسر
سراندرنیارد، به فرمانبری
نیاید به درگاه فرخنده شاه (گشتاسپ)
نبندد میان ، پیش رخشنده گاه
نگیرد ازو راه و دین بهی   مرین « دین به» را نباشد رهی

به شمشیر، جان ازبَرش برکنیم   سرش را بداربرین، برزنیم
حتا هنگامیکه ارجاسب از اسفندیار، شکست میخورد
همه مهتر انشان پیاده شدند   به پیش گو اسفندیار آمدند
به زاریش گفتند کای شهریار   دهی بندگان را به جان زینهار
به دین (زرتشتی) اندرآئیم و پرسش کنیم
همه آذران را پرستش کنیم

ولی سپاه زرتشتی زیرفرمان اسفندیار(آزادگان)، برغم زینهارخواستن مهتران سپاه دشمن ، وبرغم آنکه آماده پذیرفتن دین زرتشتی به اجبارشدند ، تا توانستند کشتند . البته **این شیوه تفکر دینی ، هیچگونه سازشی با شیوه تفکرکوروش ندارد، که درست به همان بت پرستان آن روزگار، آزادی دینی داد وبرضد بت شکنی بود** . کوروش و زرتشت ، دو جهان بینی کاملا متضاد باهم داشتند . اهورامزدای کوروش ، همان سیمرغ بود که زرتشت با او بنام بت پرستی میجنگید . زرتشت درزیرنام اهورامزدا ، تصویری دیگر ازخدا وزندگی کرده بود . سپاه زرتشتی اسفندیار برغم آنکه سپاه دشمن زنهارخواستند و حاضربه پذیرش دین زرتشتی شدند :

پس ، آزادگان ، ... آن سخن (زنهارخواهی) را به نیز
نه برداشتند ایچ گونه به چیز
زدند تیغ و کشتند ازایشان همی   جهان شد زخونشان درخشان همی
چوآوازبشنید اسفندیار   به جان وبه تن داد شان زینهار

وپس ازاین کشتارفراوان ، اسفندیار بدینسان بدانها زینهاربدهید
که **بس زاروخوارند و بیچاره وار**
دهید **این سگان** را به جان زینهار

یا آنگاه که اسفندیار به پدرش میگوید :
همی خوردم این سخت سوگندها   چوپیمودم این ایزدی بندها

که هرکس که آرد به دین (زرتشتی) در، شکست
دلش تاب گیرد سوی بت پرست
میانش به خنجرکنم بر دونیم نباشد مرا ازکسی ترس وبیم

این شیوه تفکرجهادی که زیرنفوذ مستقیم وحضور زرتشت آغازشد ، وبرضد « دین مردمیِ ارتائی – سیمرغی- خرّمدینی » بود ، ازنو با اردشیربابکان وتنسر، شاهی را پس ازگذشت هزارسال، تصرف کرد، و دینِ نامدارای زرتشتی را که خود را تنها راه راست (حقیقت منحصربه فرد) میداند ، مداروم‌حورشاهی ساخت .

نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود، شهریاری بپای
دو بنیاد ، یک بردگربافته برآورده پیش خرد ، تافته
چنین پاسبان یکدیگرند تو گوئی که درزیریک چادرند

خواه ناخواه چنین حکومتی نمیتوانست به خرّمدینان و ارتائیان یا سیمرغیان ، کوچکترین اعتمادی داشته باشد ، چون با شیوه برخورد کین توزانه وناجوانمردانهِ گشتاسپ واسفندیار وبهمن زرتشتی ، با زال وخانواده رستم سیمرغی (خرّم = ارتا) وبه صلیب کشیدن فرامرز، فرزند رستم ، و زندانی کردن زال ، فرزند سیمرغ را درقفس آهنین ، آشنائی کامل داشتند .

خدای آنها ، هم اصل زمان وهم اصل زندگی (جان) بود ، وبه عبارت دیگر، خوشی وشادی زندگی را درزمان (زندگی درگیتی) میجستند . این بود که زرتشتیان آنهارا « اوامیگان » مینامیدند ، ومعرب واژه « اوام » ، همان « عوام » است .

اینها ، همان « عوام وعامیان » بودند که اردشیرهنگام سپردن شاهی به پسرش ، اورا ازهمکاری با آنها برحذرمیدارد .

مجو از دل عامیان راستی کزآن جست وجوی، آیدت کاستی
وزایشان ، ترا گربد آید خبر تو مشنو زبد بوی و انده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست

اگر پای گیری ، سرآید بدست
چنین باشد اندازه « عام شهر »
ترا جاودان ازخرد باد بهر

اینها ، نه اعتماد به شاه دارند و نه خدای مارا می پرستند، و هرچه میگویند ، تهی از راستی میباشد . ازاینها جویای حقیقت مشو. خرد اینست که خود را ازاین« عوام » دور داری، وبدانها اعتماد نکنی . ولی **چرا آنهارا «عـوام » میخوانددند ؟**

« اوام = aawaaam » به معنای « فصل وموسم » است . این واژه همان واژه « هنگام » امروزه است ، و درخوارزمی این واژه « هنگام که دراصل اوستائیشaiwigaama = ogaam» است، «**آغام**» شده است ، ودرپهلوی « اوام = ایام » گردیده است . وبرای خوارزمیها وسغدیها ، بنا بر ابوریحان ، **آغام ها ،** برترین جشن هاست . « **اوام =هنگام= ایام» که « زمان ووقت » باشد و از دیدگاه زرتشتیان « گذر وجایگاه درد» است، چون همیشه اهریمن درجهان گذر، زندگی را میآزارد » ، برای آنـها ، درست اینهمانی با « جشن »وشادی داشت . زمان ، جشن وجشنـگاه است** . این اندیشه البته برضد یزدانشناسی زرتشتی بود که گذر را جایگاه درد میدانست . ازخودِ همین اصطلاح ، میتوان تضاد دوجهان بینی زرتشتی وخرّمدینی (سیمرغی) را به آسانی باز شناخت. اوام که اصل اوستائیش aiwi-gaama میباشد مرکب از دوواژه « aiwi » و « گام » است . « aiwi» همان واژه « باهم ، هم » است که درپهلوی « هنگ » شده است که همان « سنگ = دو چیزمتصل به هم » باشد . ازاین رو به « زمان » ، «هنگام» هم میگفتند . چرا به زمان ، هنگام گفته میشد، چون « هنگ + گام » به معنای « دوگام یا دوپای به هم پیوسته است = همگام = هنجارباهم » ، رفتن وجنبش وروش است . هنگ وهنج ، همان واژه « سنگ= اصل اتصال دوچیزباهم

میباشد. «**زمان** » ، **دوگام یا دوپای است که باهم میروند (یعنی روند حرکت وتحول است)** . همین واژه « گام » درانگلیسی ، دو واژه «آمدن=come +و become = شدن » شده است . **جنبش وتحول ، برآمده از« اصل جفتی = همزاد = سنگ » است** . چنانچه زندگی یا « جی » ، هم که نام همین « رام » هست ، یوغ یعنی اصل جفتی است. البته برای آنها زمان ، تنها حرکت جسمی ومکانیکی نبود ، بلکه چنانچه از واژه شدن=become انگلیسی دیده میشود ، معنای « تحول ودگردیسی » هم داشت.

خدای زمان ، دگردیسی می یابد ، درتحول وشدن، ازخود، چیز دیگری میشود . این روش ِآفریدن ِخدای زمان وزندگی بود . اینستکه همیشه زمان وزندگی ،« میگردد، جامه میگرداند، هرلحظه به شکلی بت عیار درآید » .

«اصل جفتی»، هم درگوهر زمان (جنبش = دوپای همگام) وهم درجان (جی = یوغ) ، سرچشمه آفرینندگی و شادی و حرکت است . این اندیشه جفتی یا همزادی که گوهر زمان و جان باهمست ، درست برضد آموزه زرتشت است، که آنهارا جدا ازهم ومتضاد باهم میداند ، و درست « ستیزمیان دواصل= دومینو » را جانشین « توافق وهمآهنگی دوبُن » قرارمیدهد .

ازاین رو **برای زرتشتیان ، زمان وجان ، جایگاه رزم وتصادم این دونیرو ودواصل هست ، نه جایگاه توافق وآشتی و همآهنگی وشادی وجشن آنها باهمدیگر** . دراثراین تضاد دو تجربه متضاد است که واژه های « زمان + اوام + سپنج » ، دومعنای متضاد باهم دارند ، چون خرمدینان وزرتشتیان ، ازهمان واژه ، دو دید متضاد باهم داشتند ، وهرکدام معنای خود را به همان اصطلاح میدادند . مثلا « سپنج » ، که به معنای یوغ (همزاد= جفت) است ، برای خرمدینان ، به معنای « دادن جشن به میهمان تازه وارد» است وبرای زرتشتیان « سپنجی به معنی

گذروفنا ، وسپنجی سرای به معنای جهان گذروعاریتی » است . یکی درزمان ، نومی بیند وبرای آن جشن میگیرد ، و دیگری درآن گذر می بیند وازآن درد میبرد. همین تضاد است که پژوهشگران را دچارگیجی وپریشانی میکند . مثلا احمد تفضلی ، درکتاب مینوی خرد ، واژه « اوامیگان » را به « مردم روزگارو زمانیان » ترجمه میکند، و مکنزی، پژوهشگر انگلیسی ، آن را به « کارهای مربوط به آسایش » برمیگرداند و « اوامیه= aawaamih» را به « آسایش » .

این دو تجربه متضاد از زمان که خرّمدینان وزرتشتیان داشتند ، بلافاصله در شیوه تفکر آنها درباره سرچشمه بینش ، بازتابیده میشود . **بینش حسّی ، بینشی است که ماهیت زمانی دارد و درآن اندیشیدن وبینشش، ازروند زمان (هنگام = اوام) جدا ناپذیراست** . به سخنی دیگر، **خردی که فقط برشالوده حواس انسانی میاندیشد ، سکولا ر(زمانی) یا «اوامی» است** ، و « عوام » ، انسانیست که ازراه بینش مستقیم حواسش ، میاندیشد .

با تحقیر« عوام » ، درواقع ، این « بینش حسی ، یا بینشی که استوار برمحسوسات حواس هست » تحقیرمیشود، و دروغ وفریب و گمراه کننده شمرده میشود . وبرای خرّمدینان یا سیمرغیان ، جان انسان ، آتشی است (ارتا= تخم آتش= تخم سیمرغ) که درتن (اتشگاه = زهدان) جا میگیرد، و شعله های این آتش ، از روزنه های حواس درتن ، روشنی وبینش را میزاید ، یا روشنی و بینش ازبُن این جان (ارتا) میروید .

برای زرتشتیان ، اهورامزدا ، روشنی بیکران است ، و تخم آتش یا جان ، ازخودش، روشنی وبینش نمیجوشد ، بلکه این اهورامزداست که روشنی خود را به آتش یا تخم آتش (جان) می تابد و روشنی آتش جان (زندگی) ازخودش نیست ، بلکه ازاهورامزداست .

بینش حسّی ، بینشِ زمانی (= اوامی) هست خردی که بینش زاده ازحواس است، سکولاراست عوامی = اوامی = سکولار

درهزوارش،دیده میشود که«اوام= ایام=aiwigaam=eyaam» که زمان باشد ، اینهمانی با « کمریا = قمریا ماه=kamrya » دارد(مراجعه شود به یونکر) . به عبارت دیگر، **تجربه زمان ، پیوند با تجربه « گردش ماه » دارد . ماه ، زمانست** . خود این برابری، بسیاری نکات را روشن میسازد ، چون ماه ، که همان « مات = ماد یا مای » میباشد ، به معنای « مادر» است . پس زمان، مادرو اصل زایش هست . چوان زایش ، اینهمانی با پیدایش و روشن شدن و بینش داشت ، ماه ، « بینا » و « اصل روشنی » خوانده میشد.

ولی این تجربه از زمان، به کردار « پیکریابی اصل زایش وبینش درجنبش ماه » ، یکسوی تجربه بود . **سوی دیگر تجربه زمان ، روند « رویش = وخشیدن » گیاهان بود** . گیاه ، برای ما ، فقط بخشی ازگستره ِ هستی وزندگی هست ، ولی **برای آنها سراسرگستره های هستی که شامل خدایان نیزمیشود، سرشت گیاهی داشتند** ، و این درست ازهمان پیشوند « گی » درگیاه هم آشکار میگردد . سراسر گستره هستی وخدایان ، گیاهی بودند و زمان ، به کردار « روند ِ روئیدن = رنگیدن » زندگی تجربه میشد . اینهمانی دادن « ماه» با «درختی که سی شاخه ازآن میروید» درشاهنامه ، **سنتز، یا آمیغ دو تجربه « روند ِ زائیدن و روئیدن » با همدیگراست** . اینست که زمان یا گردش ماه ،

اینهمانی با درختی دارد که سی شاخه ازآن میروید . این تجربه زمان، در پژوهش کردن موبدان از زال درشاهنامه میاِید

که دیدم ده ودودرخت سهی که رستست شاداب با فرّهی

ازآن برزده هریکی شاخ سی نگردد کم وبیش درپارسی

گردش ماه که اقتران ماه با برجهای گوناگونست ، اینهمانی ، با سربرافراختن مستقیم درخت(فرا بالیدن)، و رویش شاخه ها ازآن میگردد . همین پیوند یا اقتران (سنگ شوی) دو تجربه را ، درنام خود زمان « زر+ ون = zar+van) نیز می یابیم . چون ازهمان پیشوند « زر» که « تخم » باشد درشکل زرهونیتن zarhonitan ، به معنای زائیدن است، و درشکل زریتونیتن zaritonitan به معنای کاشتن و کشت وکار کردنست . **روند زائیدن و روند روئیدن ، دوچهره خدای زمان وزندگیست** . **همین اندیشه ، مستقیما پیدایشِ بینش وروشنی ازحواس را مشخص میکند** . آتش یا تخم جان ، از روزنه های حواس ، شعله میکشند ومیرویند و خرد میشوند . واژه « وَخشیدن » ، هم معنای زبانه کشیدن وافروختن را دارد و هم معنای روئیدن وبالیدن . **خرد ، که رویش بینش وروشنی ازروزنه های حواس باشد ، روندِ رویش تخم جان ، یا آتش جانست** ، وتخم وآتش باهم اینهمانی داده میشدند . ودرهمان در دو بیت بالا دیده میشود که « رستن شاداب وسرفرازانه » ، ماهیت ، بینش وروشنی را نیز معین میکند .

« وخشیدن » ، که رُستن باشد ، میدانی گسترده ازمعانی داشت . وخشبدن دارای معانی 1- « بزرگ شدن » و2- افزون شدن و 3- بالیدن (سربرافراختن) و4- درخشیدن و 5- شعله ورشدن و7- رشد وپیشرفت کردن و8 - بسط(فراخ شوی ، گسترده شدن)9- شکوفه کرد ن داشت . وخش ، هم جان ، وهم درخشش بود .

به وحی یزدانی ، نیز وخش گفته میشد . درواقع ، وحی ، چیزی بود که ازگوهر خودانسان فرامیروئید وشعله ورمیشد

ومیدرخشید . **زایشورویش که معنای « آفرینندگی » داشت ، شادی وجشن وروشنی باهم میآفرید . در تاریخ و داستان وکتاب ، « اصل مادری = سرچشمه زایش بینش وروشنائی» دیده میشد،** چنانکه « ماتیکان= maatikaan» به معنای تاریخ و داستان وکتابست . ماه که مات ومای یا مادر است ، بینش و روشنی را میزائید وماه ، درست اینهمانی با « اوام = زمان » داشت .
اینهمانی درخت وماه ، اینهمانی زمان با زندگی (گی= جی) وبا بینش وروشنی است . اکنون این نکته بررسی میشود که « معرفت حسی » چه رابطه ای با « ماه » دارد ، و **چرا معرفت حسی ، بیان پیدایش روشنی ازتاریکی است** . به عبارت دیگر، چرامعرفت حسی ، معرفتیست برپایه جستجووپژوهش درتاریکی ، وآزمایش .

معرفت حسّی ، ازتـن ، زائیده میشود
حس کردن ، زائیدن است
تـن ، به معنای زهدانست

واژه ها ، حافظه ای خدشه ناپذیردارند . درپهلوی به معرفت حسی sahishn، گفته میشود . « سهیدن » ، درست تلفظ دیگری ازهمان واژه « زهیدن zahidan و زهیتنzahitan » است . زهیدن ، هم به معنای زائیدن ومتولدکردن است ، وهم به معنای جاری شدن وچکیدن و افتادن است. وزهیتن = zahitan به معنای جستجوکردن است . **بینش وروشنی درفرهنگ زنخدائی ، روند زایش و رویش (سبزشدن) بود** . هنوز هم « زِه » به

معنای زائیدن است، و « زَه » به معنای نطفه وبچه وفرزند است . فرزند ، زه زاد است و رحم ، زهدان است . به شیرزنان ، زَهَک گفته میشود ،و به اندام تناسلی زنان ، زهگیر . به آبی که ازچشمه میجوشد ، زِ هش میگویند . **به بینشی که ازگوهرخود انسان میزهد ، immanent بینش زهشی یا انبثاقی میگویند . معرفت حسی ، معرفت انسان را « بینش زهشی » یا « بینش انبثاقی » میداند که مستقیم وبی واسطه ، ازگوهرخود او میافروزد** و درست این اندیشه است که برضد همه ادیان نوریست ، و همچنین برضد فلسفه افلاطونیست که در« مفهوم معرفت ، درتصویر غارش » بیان میکند . این اندیشه ، درزبان کردی باقیمانده است . چنانچه به احساس کردن ، سه ح (سَح) و حواس ، سه حکه ران میگویند، و ازآنجا که چنین بینشی ، برزایش ازخود واعتماد براصالت خود استواراست ، درکردی به انسان خودرای ، « سه هنده » میگویند . و « زهی» درکردی ، هنگام زائیدن و « زه ها» به معنای زادن، وشرمگاه زن است . اکنون **میپرسیم که چرا به حس کردن و بینشی که ازحواس پیدایش می یابد ، زادن گفته اند ؟** وحس کردن وبینش های حسی (خرد) چه رابطه با ماه دارد ، که « بینش درتاریکی = بینش برپایه جویندگی وپژوهندگی و کورمالی » است.

آنها ، آفرینش انسان را عبارت از« افشاندن تخم ها= نطفه های ماه » که اینهمانی با « تخم آتش = آتش جان » ازماهِ پُر، در تن های انسانها میدانستند . « تن » ، هم معنای « زهدان » ، و هم معنای « آتشگاه ، کوره = داش » دارد. این تخم یا آتش جان که افشانده ازخوشه خدا وهمگوهرخداست ، درتن ، ازهمه سوراخهای حواس درتن ، زبانه میکشید وزائیده میشد ، و تحول به روشنی وبینش می یافت . سوراخ که همان واژه « سوخر= سوفرا » هست به معنای « نای = اندام زایش » میباشد . تخم جان

که گرمای جان (مهر) باشد ، تبدیل به خرد میشد . **به این بینش های حواس ، خرد گفته میشد** . بنابراین ، **روشنی وبینشی زهشیimmanent زندگی ِ خود انسان بود** . خرد، بینشهاوروشنی هائی بود که ازگرمی جان
(مهر) فرامیجوشید و زائیده میشد . واژه تخم ، توم هم تلفظ میشود و به معنای « تاریک» هم هست . **ازتخم تاریک ، روشنی وبینش سبزمیشد** . این اندیشه ،ینهمانی با همان روشنی وبینش ماه درتاریکی داشت . **بینش زایشی ، پیدایش روشنی از تاریکی (زهدان ، تخم) است** . ولی اهورامزدای زرتشت که تصویر تازه ای ازاهورا مزدای کهن بود، در«روشنی بیکران » جای داشت . روشنی بیکران ، دراصل « روشنی آن + اگرا » نامیده میشده است . اگرا را به نخست ترجمه میکنند ولی به معنای « زهدان و آتش » هردوهست . **روشنی ان اگرا ، به معنای « روشنی ایست که از زهدان، زاده نشده است »** ، **یعنی ازتاریکی برنیامده** .

به عبارت دیگر، **روشنی ازخود روشنی است،وتابع روند زادن وروند روئیدن ، یا تابع روند زمان وگذرنیست**. ازاین رو درالهیات زرتشتی ، تخم (اصل جان) یا آتش جان ، ازخود ، روشنی ندارد،بلکه این روشنی بیکران اهورامزداست که به تخم ، یا به آتش (به جان انسان) می تابد وروشنی خودش را ازاهورامزدا میگیرد . **به عبارت دیگر، گوهرانسان ، ظلوم وجهول وکنود است** و ازآتش خودش ، روشنی وبینش پدید نمیاید . **بدینسان ، تن (زهدان) وحواسش ، تاریک است،و ازتاریکی ، روشنی زاده نمیشود** . بدینسان « بینش حسی – زمانی » که بینش « اوامی » باشد، خواروزشت شمرده شد . این عوام هستند که تنها به بینش حسی وزمانیشان ، اعتما دارند . درالهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، راستی (=حقیقت) را ازروشنی

خود، میآفریند ، درحالیکه برای خرّمدینان ، راستی ، روندِ پیدایش آتش جان خود انسان بود .

روشــنــی ، فراسوی غــارهست

درغار(تن = زهدان، حواس= کانال زایش)
آنچه انسان می بیند
فریب ودروغ و ناراستی و گمراهیست

آموزه بینش افلاطون که در تصویرِ « غار» ش بیان کرده میشود، نفوذگسترده وژرفی درفلسفه باختروخاوروتفکردینی به طورکلی داشته است . این تصویر، بدون شک ازمیترائیان گرفته شده است که نیایشگاههایشان را به شکل غارمیساخته اند و درآن ، سراسرروند آفرینش جهان را نقش میکرده اند .

انسان درغازتاریک،با زنجیربه جای خود بسته شده است ، و فقط سایه های واقعیات را بردیواررو‌برویش می بیند و روشنائی ازپشت سرش به واقعیات تابیده شده است . **چشم وخرد او، فقط با « سایه بینی وسایه اندیشی » خوگرفته است** . اکنون نیاز به کسی هست که بیاید، واین « انسان زنجیری » را اززنجیرهایش آزاد سازد، و به فراسوی غارتاریک ببرد تا با روشنی ، آشناسازد، ولی انسانی که هیچ چیزی را با روشنائی ودر روشنائی ندیده است ، درآغاز، با روبروشدن با روشنائی ، دردسرفراوان دارد .

روشنائی، درغارنیست و فراسوی غارهست ، و انسان ، نیاز به یک **رهائی بخشنده ازغار**دارد تا ازدیدن سایه واقعیات ومجازی ، رهائی یابد . **این تجربه ، به کلی با تجربه بینش و تصویرآن در« غار»، درفرهنگ ایران که در داستان هفتخوان رستم آمده ، فرق**

دارد ، و این دوتصویر ازغار، بیان دوگونه بینش متضاد هست که دربالا بررسی شد . دیو سپید ، که « دورنگه = سیاه وسپید» هست ، درغاراست ، و رستم باید با این دیو دورنگه ، پیکارکند ، ولی با ورود درغار، اورا نمیتواند با چشمش ببیند . **او برای آنکه ببیند، نیازبه شکستن زنجیرویا رهبری ندارد بلکه ، چشم خودرا میمالد وبا آب چشمش ، چشمش(تخم) را میشوید و بدینسان تخم چشمش، روشن و بینا میشود** .

زمانی همی بود درچنگ، تیغ   نبد جای پیکاروجای گریغ
چو مژگان بمالیدو دیده بشست   درآن غارتاریک، چندی بجست
به تاریکی اندر، یکی کوه دید   سراسرشده غار، ازاو ناپدید
به رنگ شبه ،روی و چون شیرموی
جهان پر زبالا و پهنای اوی

شستن تخم چشم خود با آب چشم خود ، همان اندیشه « پیدایش بینش ازگوهرخود هست » . شناختن ، شنا کردن درآب یا آبیاری تخم است . انسان ، تخمیست که با شنای درشیرابه جانِ جهان که خداهست ، میروید . بینش ، پیآیند رویش تخم وجود خود، در هنجیدنِ اسانس جهان درتخم وجود خود هست . بینش وروشنی، رویش تخم (مردم= مر+ تخم) خود انسان است . **رستم ، در تاریکی ، با روشنی چشم خودش ، که پیآیند مالیدن مژگانش و شستن تخم چشم با آن آب هست ، روشن کننده وبیننده میشود** .

این تجربه ، به کلی با اندیشه افلاطون درباره « چشم = خرد » انسان فرق دارد . چون چشم « انسان دربند »افلاطونی درغار، ازخودش ، روشنی نمیآفریند . چشمش می بیند ولی ازخودش روشن نمیکند ، بلکه با نورعاریتی که ازپشت سرش می تابد ، فقط سایه چیزهارا می بیند. **« دیده حسی او» ، ازخودش ، ازجانش ، روشن نمیکند** . به عبارت دیگر، تخم جان یا آتش جان انسان، ازخودش ، نمیافروزد تا روشنی وبینش را باهم بیافریند و

با روشنائی جان خودش ، چیزهارا مستقیم هم روشن کند وهم ببیند . **این سخن افلاطون را پیشترزرتشت به شیوه دیگرگفته بود** . تخم آتش یا آتش جان، روشنی خودرا ازروشنی بیکران اهورامزدا میگیرند . از روزنه چشم که « کانال زایش حسی » هست، روشنی زاده نمیشود .

اینهمانی دادن چشم با خرد ، به معنای آنست که خرد ، بینشِ زاده شده، یا برآمده ازحواس هست ، چون چشم ، نخستین حسی هست که در زهدان، درجسم پیدایش می یابد . و**حس** ، روزنه ایست که آتش جان ازآن زبانه میکشد و تبدیل به روشنی میشود ، یا به عبارت دیگر، **کانال زایش یا « غار» یا « گشتگاه = یا جایگاه تحول ازحالتی به حالتی » است** . « مجرای زایش زن » ، بند نای یا غره (شادغر= نی ، قره نی) یا گره میان دوپاره نی است. کانال زایش زن ، « تن وَر= uterus» یا « تن » گفته میشود. جسم یا ماده ، « تن = غریا غاریا غال = سوراخ » یا « قاف یا کهف= کاف » است.

تن یا حس ، کانال تحول آتش جان ، به روشنی بینش هست .در تن، آتش ، تحول به روشنی می یابد . اینست که « غاریاغر» همان معنای « سنگ = اصل اتصال وپیوند وامتزاج » را دارد .

درغارافلاطون ودرآموزه زرتشت ، حواس (تن) دیگر، کانال تحول یابی « آتش جان به روشنی » نیست . « غار» ، همین پیوند دورنگ باهمست . گیتی وجهان مادی ، ازاین رو، « غار= غر» ، کانال تحول ِ« آتش زندگی » به « روشنی یا رویش وسبزشوی » است. این تحول یک رنگ به رنگ دیگر، که همان واژه « دیگرگونه شدن = تغییرو تحول یافتن » است ، یکی ازپیکریابیهای اصل همزاد یا جفتی یا یوغ (یوش) است که زرتشت نمی پذیرد .

دورنگه بودن دیو ، دراصل ، معنای « اصل آفریننده » بوده است . دراین داستان ، دورنگه بودن درآغاز، به ستیزیدن رستم با دیو(= دوا = اصل دوتای به هم چسبیده = خدا) میانگیزد ولی درپایان ، دیده میشود که درست درخود همین دیو دورنگ ، سرچشمه بینش و توتیای چشم هست .
دراینکه این دیو ، سراسر غاردنیا را گرفته است ، بیان آنست که گیتی ، ماهیت « دیوی = دورنگی= جفتی= همزادی » دارد و برغم بودن درتاریکی ، سرچشمه روشن کننده خردهاست . دست وپای دیو ، که آهنین وفولادین هستند ، ضد زندگی(اژی) میباشند ، ولی جگر(بنکده گرما)و دل (پخش کننده خون یا آتش) ومغز(رساننده آتش جان به روزنه ها حواس) او، باهم،سرچشمه پیدایش روشنی هستند ، چون سرچشمه خونی هستند که ازآن، میتوان تخم چشمهارا آبیاری کرد و خورشید گونه ساخت .
دریک وجودِ دیو ، هم اصل ضد زندگی وهم اصل زندگی به هم پیوسته اند ، ومسئله رستم ، چنانچه زرتشت میاندیشد ،چندان آسان نیست چون به آسانی نمیتواند میان « ژی و اژی » که درآموزه زرتشت دراصل ازهم جدا هستند، برگزیند . درهرموجودی ، این دو باهم آمیخته وبه هم چسبیده اند . مسئله شناخت درآغاز ، جدا کردن این دو ازهمست ، که اصل اندیشیدن میباشد . چگونه میتوان ، خوب وبد را که باهم یک وحدت میسازند، ازهم جدا ساخت ؟ درست رستم درغارتاریک و درپیکار در درون همین غار گیتی ، درپیکار با دیو دورنگه ، توتیائی را می یابد که با آن میتوان همه چشمهارا روشنگروبینده ساخت . **دردرون غار تاریک (درهرجسمی)، اصل روشنی وبینش هست** . این دو تجربه غار(افلاطونی ورستمی) ، بیان دوتجربه گوناگون ومتضاد ، از برخوردِ حواس با محسوسات

گیتی، وزایش بینش ازآن هست . در**فلسفه افلاطون ودر آموزه زرتشت ، آتش جان ، ازکانال یا غاریا سوراخ وروزنه های حواس ، زائیده نمیشوند**. روشنی ، ازجان خود انسان ، مستقیما زائیده نمیشود . روشنی ، بیرون ازغار(حواس وتن) وفراسوی تن وحواس است . **درسغدی به غارو خلل وفرج، بونه Bunaa گفته میشود** . ودرفارسی بون ، به معنای زهدان وبچه دان است . به پایان وبن و انتهای هرچیزی نیز، « بون » گفته میشود . درست زمان هم ، درهمین « بند یا گره نی » دریافته میشد . زن درهنگام زایش ، میان دونی هست . یعنی امکان رفتن ازاین دنیا به دنیای دیگر رادارد . همانطور، هرتحولی وگشتنی ، درهمین بند یا گره (قاف = کاف= کهف = کاو، ...) که دوبخش نی را به هم پیوند میدهد ، دریافته میشد. ازاین رو ، « درخت نی ، خیزران ، زریره ، ... » هم تجربه زمان را درپیوستگی نشان میداد ، وهم « نی » ، بیان زهدان وزایش بود،و زن با نی اینهمانی داشت.
اینست که **حواس که سوراخهای زایش بودند** ، **بیان ِ گوهر زمانی وتحول زمانی آنها بود** .

غار، بُون هست

بون ،اصل نخستین، منشاء، سرچشمه وعلت هست

چنانچه درسغدی ، باقی مانده ، غار(سوراخ وحفره وروزنه) ، بون = Bunaa هست . به عبارت دیگر« **غار»** ، **ریشه ومنشاء و اصل اولیه وسرچشمه و بنیاد و پی و مایه و علت شمرده میشده است**. برای میترائیان ، درغارتاریک است که جهان وروشنی ، پیدایش می یابد. بون یا تخم یا چیتره یا یوشم (جوش= خودجوشی) ، پیوند روشنی وتاریکی باهمست . **دربون هست که**

تاریکی، تحول به روشنی می یابد، و سیاهی، سپید میشود. آفرینش ، تحول ومتامورفوز(دگردیسی) بود ، نه خلق با خواست. تخم تاریک ، تحول به سبزی یا به روشنی می یافت . تاریکی از روشنی ، یا سیاهی ازسپیدی ، بریده و جدا نبود، بلکه دوحالت به هم چسبیده تحول بودند . ازاین رو به آفرینش جهان ، بندهش (Bun-dahishn) میگفتند. بون دهشن ، به معنای « زایش ازغار= بن » بوده است .« بنیاد» که همان « بون+ داته » باشد ، به معنای تحول و دگردیسی ازیک رنگ به رنگ دیگر، ازیک حالت به حالت دیگراست . چیزی بنیادیست که ازغار، زاده شده باشد . بدین علت به داستان (اسطوره) ، بُنداده (بنیادی) ، بینشی که ازگوهر زاده شده میگفتند .

این اصطلاح ، معنای « منشاء ماوراء الطبیعه » که سپس به او داده اند ، نداشته است ، بلکه **آفرینش جهان را پیآیند ، دگردیسی وتغییرو تحول میدانسته است** . غار، نه تنها زهدان ، بلکه کانال زایش است . ازغارتاریک ، روشنی ، زاده میشود . این اندیشه به کلی درتضاد با اندیشه افلاطون و آموزه زرتشت میباشد . **برای افلاطون، روشنی ، درغار(تن=جسم) نیست ، بلکه بیرون ازغاراست . درغار(تن وجسم)، انسان ، بسته وزنجیری و زندانی و درقفس است** . تن وحواس، غارتحول ودگردیسی آتش جان ، به روشنی وبینش نیست . باید انسان را ازتن وازحواس تاریک وتنگ ، نجات داد و بندهایش را شکست . **درحواس وجهان مادی ، انسان گرفتار« سایه » و دور از« حقیقت » است** . نیاز به بریدن وشکستن و آزادشدن ازجسم وحواس وازتن دارد . روشنی ، درغار(درحواس وتن) پیدایش نمی یابد . خردی که روشنی وبینش های زاده ازحواس هست ، همه توهمات واوهام وخرافات و« نمود بی بود ومجازی » هست . **« اوام » یا زمان ، که « هنگ + گام » یا « ایوی + گام » باشد ، دراصل**

بیان « شدن وگشتن ازیک حالت به حالت دیگربوده است . اصل پیوستگی در زمان ، اصل پیوستگی درجان هم هست . به عبارت دیگر، آتش جان (تخم زندگی) ، درتن وحواس، دگردیسی به روشنی وبینش می یابد ، روشنی وبینش، زائیده و روئیده میشود .
در داستان رستم درهفتخوان نیز، اندیشه « بریدن روشنی از تاریکی» ، با اندیشه « پیوستگی یا دگردیسی تاریکی به روشنی » آمیخته شده است، و بیان دوره ای ازتفکراتست که این دوجهان بینی باهم گلاویزبوده اند و نمیتوانسته اند ، به آسانی یکی را رها کنند و دیگری را جانشین آن سازند .
الهیات زرتشتی، نیزگرفتار این آمیختگی دوتجربه متضاد باهم هست. با چیرگی اندیشه روشنی که می برد و خودرا متضاد وجدا از تاریکی میسازد، حواس وتن وزمان ، جایگاه تنگ وزندان وزنجیری بودن میشود که دوزخ ِ اکراه است.این اندیشه درسراسر ادبیات ایران ، بازتابیده میشود. ازجمل مولوی میگوید :

چیست آن « کوزه » ، « تن محصور» ما
اندرو ، آب حواس شور ما
اندکی جنبش بکن ، همچون جنین
تا ببخشندت ، حواس نوربین
پیش شهرعقل کلی این حواس
چون خران چشم بسته ، درخراس

یا آنکه

حس ابدان ، قُوتِ ظلمت ، میخورد
حس جان ، از آفتابی (خارج ازغار) میچرد

حس درون غار، تاریکی را میخورد ، وحس آسمانی،از نورآفتاب خارج غار، پرورده میشود

راه حس ، راه خرانست ای سوار

ای خران را تو مزاحم ، شرم دار
پنج حسی هست ، جزاین پنج حس
آن چوزرسرخ و این حس ها چو مس
اندرآن بازار، که اهل محشرند
حس مس را چون حس زر کی خرند

قوای ضمیر(مینوئی) که پیدایش « تخم جان = اهو » درانسان باشد ، بکلی ازحواس تن ، جدا وبریده ساخته میشوند . درحالیکه ، برای خرّمدینان ، همان« تخم یا آتش جان» هست که هم دردرونسو ، تبدیل به نیروهای ضمیر وهم درحواس ، تبدیل به روشنی و بینش بیرونسو میگردد . هردوگونه حواس ، دگردیسی یک بون شمرده میشدند . هردوازیک گرما یا مهر ، افروخته میشوند .

حواس ، که « **غارآفرینندگی**» و « گشتگاه گرمی درتاریکی به روشنی » و « **اصل دگردیسی** » و« **بند زمان** » بودند ، با یک ضربه ، اصل تاریکشوی ، سترون شوی ، زندانی شوی ، سایه ومجازوفریب بینی میشوند . این تواءمان بودن حواس با زمان ، ازآنجا که زمان را ، گوهردرک حسی میداند، جایگاه اکراه و تنگی و عذاب میشود . اینست که « **خرد» که تاکنون « پیدایش روشنی وبینش از تجربیات حسی بود »** ، **و این خرد ، درزندگی دهقان و روستا و کشاورز، به کاربسته میشد، مورد تحقیر قرارمیگیرد،** و دهقان وروستا وکشاورز، بنام عوام (اوامی =زمانی = مردم روزگار) برای چنین خردحسی ، بیخرد وکم خرد، ارزیابی میگردد . **روستائیان ودهقانها ودهاتیها ، عوام خوانده میشوند، چون بینش حسی دارند وزندگانی شاد را درزندگی درگیتی خواهانند** . دوگونه بینش، ازهم بریده میشوند ، و با خواروزشت شمردن یک بینش، بینش دیگر، بزرگ و حقیقی و متعالی ساخته میشود . **این خاص وخواصند، که این بینش حقیقی**

را دارند وبه قول مولوی « ازبینش آفتاب – درخارج غار- میچرند » . چنین بینشی که بینش متعالی است در دسترس عوام نیست که در«غارحس زمانی » هستند . عوام ، آنان که زنجیری ادراکات حسی زمانی درغارتاریک هستند ، که جهان « گذر= فنا » هست ، هیچ حقیقتی درگذروازگذر نمی یابند . **آنکه زمانی (عوام) هست ، بی حقیقت است، و در دنیای فریب ومجازو خرافات زندگی میکند و درغار، زندانی وبند است** . میان این غارو «فراسوی غارکه آفتاب میتابد» ، بریدگی است ، و دریکسوی این بُرش ، حقیقت است، ودرسوی دیگر، باطل ودروغ ومجازو سایه وخرافات و توهمات ، واین دو غیرقابل تحول به همدیگرند .

بینش حسی ، امکان دگردیسی به« معرفت فرازمانی= یا انتزاعی یا متافیزیکی » ندارد . برای رهائی این بندیان وزندانیان از بینش حسی وعالم حسی وزمانی ، یا باید ، زوروعنف بکاربرد و زنجیروقفس آنهارا شکست یاباید آنهارا فریفت .

با چنین نگرشی هست که موبد زرتشتی ِخسروپرویز، خردِ موجود در جهان را چهاربخش میکند که نیمی ازآن، ازآن شاه وحکومتگراست ، وبخش مهم دیگراین خرد ازآن موبدان وپارسایان (موءمنان) و« ملازمان شاه وحکومت » است ، و« خرد پاره ناچیزی » که باقیمانده ازآن دهقانان یا عوام است :

بدوگفت موبد، انوشه بدی همه مغزرا ، فرّ وتوشه بدی
چوپیداشد این رازگردنده دهر خرد را ببخشید برچهاربهر
چونیمی ازاو، بهره پادشاست که فرّ وخرد، پادشا را سزاست
دگر، بهره « مردم پارسا » سه دیگر « پرستنده پادشا »
چونزدیک باشد به شاه جهان خرد خویشتن را زوندارد نهان

این ملازمان نیز، فقط دراثرنزدیکی بشاهست که خردِ شاه یا حکومت ، بدانها سرایت میکند

کنون ازخرد، پاره ای ماند خُرد که دانا ورا «
بهردهقان»شمرد

ولی اگر درهمان شاهنامه ژرف بنگریم ، دیده میشود که میان ایرانیان ، اندیشه دیگرونیرومند ترازاین اندیشه رایج بوده است که موبدان زرتشتی چندان بدان اعتقاد نداشته اند .

فردوسی مرتبا « **داستانهای شاهنامه » را « داستانهای دهقانی »** میداند وبا این سخن ، بدانهاارج واعتبار میدهد ، وژرفا ودرستی آنهارا ، بدیهی میداند. علت این ارج واعتبارومرجعیت داستانهای دهقانی ، آنست که این داستانها چنانچه از نام داستان (داته + ستان ، بون + داته) آشکاراست ، خردیست که ازغارحواس درزمانها ، زاده شده است. این داستانها، بینش ژرف ازچنین خردیست . فردوسی با این داستانهای کهن است که میکوشد ایران را ازنو زنده کند :

زدهقان ، کنون بشنو این داستان که برخواند ازگفته باستان

چو گفتاردهقان بیاراستم بدین ، خویشتن را نشان خواستم
که ماند زمن، یادگاری چنین بدان آفرین ، .. کوکند آفرین
پس ازمرگ ، برمن که گوینده ام بدین ، نام جاوید، جوینده ام

با چنین بینش عوامی- دهقانیست که فردوسی نام جاوید میجوید

زگفتاردهقان ، کنون داستان توبرخوان وبرگوی با راستان
کهن گشته این داستانها، زمن همی نوشود ، برسر انجمن
اگرزندگانی بود دیرباز **برین « دین خرّم » بمانم دراز**
به گفتار دهقان ، کنون بازگرد بگوتا چه گوید سراینده مرد

ولی این خرد دهقانی- اوامی (زمانی ، مردم روزگار= عوام » که بینش های زاده ازحس هست ، وتنوع وطیف زندگی را درمی یابد ،ازعطار، سرچشمه « شرک » خوانده میشود ،و گلخن نجاست دانسته میشود .

همه شرکت ، حواس تست درراه   همه دیوان وغولانند بدخواه
همه طبعت، حواس ناخوش تست   همه کبرت به دوزخ آتش تست

تواءمان بودن بینش حسی (خرد) با زمان ، نه تنها سبب بدبینی وبی اعتمادی به خرد ، بلکه به « زمان = زمانه= روزگار» نیزمیگردد.

عدم اعتماد (گستاخی، دراصل به معنای اعتماد وصمیمیت است) به زمان ، درواقع عدام اعتماد به خدا هست . **نیرومندی هراجتماعی ، پیآیندِ مستقیمِ اعتمادیست که مردم به همدیگر(به جامعه اشان) و به حکومتشان دارند** . اعتماد ، فقط استوار بر « راست بودن دیگری » است و راستی ، فقط درآزادی ممکنست. راستی یا حقیقت درفرهنگ ایران ، پیدایش گوهرهرانسانیست (به صدق کوش ، که خورشید زاید ازنفست، حافظ) . **عدم اعتماد به زمانه (دهر) ، عدم اعتماد به خدا ، وبه عبارت دیگر، عدم اعتماد به حکومت واجتماعست . این خدا ، دیگر خدائی نیست که اینهمانی با جانهای مردمان دارد که درخردشان ، نگهبان زندگیست** .

خدائی که جانان باشد (سیمرغ) از زندگی وخرد مردمان ، تبعید شده است . خدائی که درجان مردم ، وآتش جان مردم نیست ودرخردشان ، پیدایش نمی یابد ، خدائی است که نمیتوان به آن اعتماد کرد ، وهرلحظه ای بیخردانه رفتارمیکند ، و آنرا حکمت ومصلحت میخواند . نمایندگان چنین خدائی که نورآسمان وزمین هستند، و حقیقتشان از روشنی بیکران سرشته شده است ، « بینشِ حسی روستائی یا عوام » را جهل وظلمت میدانند ، وآنرا به نام « صغیروکم خرد وکنود وجاهل » خوارمیشمارند، و تابع ومطیع خود میداند . تئوری حاکمیت آنها براین شالوده نهاده شده است.

ولی **همین بینش حسی روستائی وعوام** ، **درسرکوب شدن** ، « **دغل » میشود** ، **و با « دغل شدن »** ، **درست همان « عقل متعالی و خاص » را که نقش پاسدارونگهبان اجتماع را به عهده گرفته است، گیج وپریشان میسازد** . همان بینشِ حسی عوام ، در « دغل شوی » ، کل ارزشهای اخلاقی واجتماعی را متزلزل میسازد ، و بیان عدم اعتمادِ کامل او به « خواص = نخبگان دینی وحکومتی » و سازمانهای حکومتی است .

چرا بینش حسی وزمانی ، دغلکارمیشوند ؟ بینش حسی(خرد)= روستائی= دغل=هوا عقل روشن ازآفتاب بیرون غاریاحس= شهری

حواس وزمانه ، دغلند . مردم چنین روزگار(زمانیان) هم، بالطبع ، دغل هستند . دغل ، چیست ؟

واژه « دغل یا داغول یا داغل » ، از واژه « غول یا گول » ساخته شده اند. دیده میشود که واژه « غول »، هم به معنای « همزاد= تواءمان » است و هم به معنای « غار» است . واین دو، دراصل ، معنای « اصل تحول و دگردیسی » داشته اند که سپس خوارو زشت ومنفی ساخته شده اند . ازاین رو، اصل گمراه کننده را ، غول نامیده اند . چون هرچیزی که خودرا تغییروتحول میدهد ، نمیتوان اورا به آسانی شناخت . برای عقل آفتابی فراسوی غار ، چیزی روشن است ، که همیشه همان میماند که بوده است . همیشه باخود، اینهمانی دارد. **عقل ِفراغاری** ، **عقل انتزاعی** ، **ازتحول** ، **اکراه دارد** . هرچیزی، باید همان بماند که هست تا معقول باشد . حکومت وجامعه (=شهر) نیازبدان دارد که همه

انسانها را ثابت وسفت ومحکم بسازد تا بتواند همه را تحت ضابطه درآورد . دیده میشود که واژهِ« گول » هم ، دارای معانی 1- جغد 2- لوچ 3- فریب (ریو) است . جغد یا بیغوش (یوغ + تای ، وی + قوش)، نماد « بینش خرد بهمنی » است که درایران ، اصل خرد درهرانسانی شمرده میشد . جغد، بیان آرمان بینش درتاریکیست . **بینش درتاریکی ، بینشی است که درروند هر تحول وتغییری که تاریکست ، میتواند روشن کند، و ببیند.** ازاین رو « زمان تاریک آینده» را میتواند ببیند . **خرد بهمنی که زاده از بینش های حسی در تغییرات زمان هست ، اینهمانی با جغد دارد** . همچنین «لوچ» دراصل به معنای « دوبین » هست . لوچ، چشمیست که هردوتا (پیش ازتحول وپس ازتحول) را به صورت جفت به هم پیوسته میتواند ببیند .« فریب» هم که از واژه « ریو= ریب » ساخته شده است ، به معنای همزاد وجفت است . ازاین رو انسان را دراصل « ریواس » میدانستند (بندهشن ، بخش نهم) ، چون ریواس درخودش ، اصل نرینه ومادینه را باهم دارد، یعنی انسان ، اصل آفرینندگی در تحول است . انسان ، ریو ود غل است ، اصل تحول ودگردیسی است . زمان ، ریوو دغل است . با طرد ونفی وانکار، اصل همزاد وجفتی (یوغ = جوش) به عنوان اصل آفریننده (غار) ، اصل تحول در زمان ، بد نام و خوارساخته شده است . اینست که « دغل بودن » ، اصل مشتبه سازی و گمراه کنندگی وفریبائی گردیده است . هرچیزی که تغییر یابد و دگردیس شود، گمراه میکند ، میفریبد ، گول میزند ، غول است ، دغل است. روستائی ودهقانی که بینش هایش دراثرکشاورزی ، زمانی وحسی هست ، دغل است ، ولی محتسب (آنکه به حسابهای همه رسیدگی میکند تا امرونهی عقل آفتابی ، مو به مو اجرا گردد) ، وهمان « عقل بهره مند ازآفتاب فراغاری هست ،« شهری» است . مدنیت که « شهرگانی » باشد ، اینهمانی

با « عقل فراغاری » داده میشود و « خردی که ازحواس وزمان پیدایش می یابد و « دهقانی وروستائی » است ، اینهمانی با « توحش وجاهلیت وظلمت » داده میشود . ردپای این اندیشه به خوبی درآثارمولوی باقی مانده است . در مثنوی ، داستان بسیارزیبائی از« یک روستائی ویک شهری » میآورد ، و درپایان ، بدین نتیجه میرسد که :

قول پیغامبر شنو ای مجتبی « **گورعقل » آمد ، وطن درروستا»**

هرکه اندرروستا بودی روزوشام

تا به ماهی ، عقل او نبود تمام

تا به ماهی ، احمقی با او بود

ازحشیش ده ، جزاینها چه درود

وانکه ماهی باشد اندر روستا روزگاری باشدش جهل وعمی

پیش شهرعقل کلی این حواس چون خران چشم بسته درخراس

برشالوده همین تفکرات ، محمد درقرآن ، کافررا ، کافر نامیده است .« کافـر» درعربی به معنای « کشاورز وبرزیگر است که تخم را درزمین غرس میکند و میپوشاند تا بروید وسبزشود » . **محمد** ، **این بخش ازکارکشاورز را که « پوشیدن تخم در زمین تاریک وسیاه » باشد، به معنای کسی میگیرد که « حقیقت یعنی نور سماوات وارض را، که اسلام باشد » میپوشاند وتاریک میسازد** ، و بخش دیگراین کارکشاورز را که روئیدن وسبزشدن و بارآور و بینش شدن باشد ، بکلی فراموش میسازد . کشاورز وروستائی یعنی کافر(افشاننده بذروغرس کننده تخم= هاگ = حق) ، میشود اصل « ضد حقیقت »، که باید نابود ساخته شود . کشاوزو دهقان که کافرباشد، اصل پوشنده حقیقت واصل جهل وظلمست .

ولی « دغل » نیز مانند همین « کافر» ، آنچه را درزمین تاریک میپوشاند بدان غایت می پوشاند تا درغارتاریک ، تحول ودگردیسی یابد و سبزو روشن شود . بالاخره این روستائی (بینش حسی وزمانی) ، اینهمانی با « نفس پلید و مکار» و « هوی » می یابد . هوا = hva نیز، دراصل به معنای « ازخود بودن ، قائم بالذات بودن » است . آن تخمی (هاگ = خاک) که درتاریکی کاشته میشود ، « ازخودش » ، دگردیسی به سبزی وروشنی (حق = هاگ) می یابد . و نیاز به روشن شوی از دیگری ندارد . ازاین رو هست که ازکشاورز وروستا ، تنها بخش « کافرش = پوشاننده » ، درذهن محمد، کل عمل شد . ولی آنچه فروکوبیده میشود ودر« غارمیرود » ، ازبین نمیرود ، بلکه به خود، شکل دیگرمیدهد . آنچه رانده و طرد و تبعید میشود ، با تغییردادن صورت ، ازسرپیدا میشود . او ، اعتمادِ خودرا به جامعه وحکومت ، درخود گستری ازدست داده است . دراجتماع ودرحکومت ، آزادی نیست که فقط درآن ، میتوان راست بود و گوهرخودرا گسترد . او ازاین پس ، دست از « راستی » میکشد . راستی چیست ، راستی ، نمودن گوهر خود هست، واین با اعتماد به محیط وآزادی ، ممکنست . **به محضی که راه پیدایش گوهر خود انسان ، درهمان تکفیروتحقیر، بسته شد، نابود نمیشود ، بلکه به خود صورتی میدهد تا اصلش ، ناشناخته بماند . این را دغل میگویند** . خرد که بینش زاده ازحواس زمانی وسکولارهست ، درمقابل « عقل فراغاری وانتزاعی » روستائی دغل ومکارمیشود ، وعقل محتسب (پاسدار) باهمه قدرت وقهروتهدیدش ، ازعهده مقابله با آن برنمیآید. این اندیشه درغزل رومی گسترده شده است .

روستائی بچه ای هست درون بازار
دغلی ، لافزنی ، سخره کنی ، بس عیار

که ازاو « **محتسب** ومهتر» بازار، به درد
درفغانند از او ، از فقعی (آبجو فروش) تا عطار
چون بگویند ، چرامیکنی این ویرانی
دست کوته کن و، درم درکش و، شرمی میدار
او، دوصد عهد کند ، گوید : من بس کردم
توبه کردم ، نتراشم زشما ، چون نجار
بعد ازاین بد نکنم ، عاقل وهشیارشدم
که مرا زخم رسید از بد و، گشتم بیدار
باز درحین ، ببرد از بر همسایه ، گرو
بخورد با می وچنگی ، همه با خمر وخمار
..........به گهی
همه مهروکرم و خاکی و عشق انگیز
که بجوشد دل تو ، وز تو رود ، جمله قرار
وگهی : ازسر فضل و هنر آغاز کند
که بگوئی تو : که لقمان زمانست بکار
روزی از « معرفت وفقه » بسوزد مارا
که بگوئیم که : جنید است و زشیخان کبار
هیچ کاری نه ازاو، جمله شکم خواری و بس
پس ازآن گشت به هرمصطبه او، اشکم خوار
محتسب کو زکفایت چو نظام الملک است
کرد از مکر چنین کس، رخ خود در دیوار

این « خرد، که بینش حسی زمانی باشد که درروستا زاده » نماد خود را می یابد ، رویاروی « عقل فراغاری که با روشنی از نور بیکران یا نورالسماوات والارض » که شهری و محتسب ومهتر بازار باشد، **« درهرانسانی درجامعه »** میایستد ، و **پیکاروتنش وکشمکش سختی بنام « سکولاریته » درمیگیرد** . درضمیر وروان ِهرفردی درجامه ، چه خاص (نخبگان وروشنفکران

وروحانیون) باشد ، وچه عوام ، این ستیزو جنگ میان « بینش حسی زمانی = که خرّمدینان، خرد مینامیدند » با « عقلی که فراسوی غار، خورشش ازآفتاب حقیقت هست » درمیگیرد .
خرد حسی وزمانی ، خوشی وشادی را درزمان میجوید و عقلِ روشن ازآفتاب فراسوی حواس ، خوشی وشادی را فراسوی زمان وگیتی میجوید . ضمیرهرانسانی درجامعه ، میدان نبرد این روستائی با شهری ، میان حس با عقل ، میان نفس اماره و ایمان هست . **دوگونه تجربه از زمان ، گستره زندگی را تبدیل به میدان مبارزه وپیکارمیکند . سکولاریته ، همین میدان جنگ درزندگیست ، که دو گونه تجربه از زمان ، باهم گلاویزند .**